

گفت و گو با دکتر مهشید مشیری کنار یکدیگر احساس امنیت نمی کنیم.



اولین زن فرهنگنامه نویسی ایران کارنامه ی درخشانی دارد از فرهنگ های خاص و عام، یک زبانه و دو زبانه، تحقیق های مفصلی در باب شعر کلاسیک فارسی و مجموعه داستان های آلمانی، یادچاران و... اولین زن فرهنگنامه نویسی ایران هنگام گفت و گو دور میز قدم می زند به من یک صدلی پیشهاد می کند که رو بروی پنجره است و آن سوی اتاق، اما من کنار پنجره می نشینم نزدیک پیش.

دکتر مهشید مشیری در مقایسه با یک روزنامه نگار از «اشتباه» نفرت بیشتری دارد به همین دلیل است که تا پایان صفحه آرای، کنار مطلب می ماند و تا کار را تمام نکند، دست نمی کشد. من اما زود خسته می شوم و دو پی فریب ایشان هستم برای به تمویق انداختن کار - که برنده نیستم - تقریباً به خاطر وجود چنین دلایلی است که یک نفر دکتر مهشید مشیری می شود و یک نفر هیچ کس. یعنی معصومه بیات

خانم دکتر مشیری، این «فرهنگ اصطلاحات عامیانه جوانان» دست خیلی ها را برای استفاده گهگاه «اجتناب ناپذیر» اصطلاحات عامیانه جوانان مثل «خالی بندی» و «دو دره» و... باز می گذارد چون با یک زیرنویس به این فرهنگ ارجاع می دهیم و دیگر «بی خیال»!

خب خیلی خوب است. اصلاً فرهنگ های زبان برای همین نوشته می شوند که ما به آنها ارجاع کنیم و تصویر خوب و بد و غلط و صحیح را به گردن آنها بیندازیم.

شما با این کتاب، در واقع اصطلاحات عامیانه جوانان را تثبیت کرده اید. کاربردشان محرز و مسجل شده است. آیا این کار به زبان فارسی لطمه نمی زند؟

اصولاً یکی از نقش های فرهنگ های زبان تثبیت واژه های زبان است. ما وقتی واژه های زبان را وارد فرهنگ زبان می کنیم در واقع به قول شما آنها را مسجل می کنیم. به این معنی که برای آنها سجل احوال یا شناسنامه صادر می کنیم و می پذیریم که متعلق به زبان فارسی هستند و کارت ملی دارند.

شما زبان عامیانه جوانان را جدی می گیرید. ولی بعضی ها مخالف هستند. شاید به این دلیل که گمان می کنند که کاربرد این واژه ها نوعی لاپابلی گری در زبان ایجاد می کند و نیز ممکن است که جوانان را با زبان فرهنگ فارسی بیگانه سازد.

با چه چیزی مخالف هستند؟ اینکه این واژه ها جزو مجموعه واژگان فارسی اند یا اینکه باید شناسنامه داشته باشند؟ ببینید، هر واژه ای که در یک زبان به کار می رود، «وجود» دارد، خواه عامیانه باشد، خواه مهذب و تاهیبند شده، خواه بومی باشد، خواه بیگانه، به هر حال عضوی است از جامعه زبان. و موجودیت و وضعیت هر واژه و اصطلاح باید در جایی به ثبت برسد. واژه ها هم مثل انسانها هستند. متولد می شوند، رشد می کنند، در طول عمرشان متحول می شوند، از زبانی به زبان دیگر می روند و ملیت آن زبان را می پذیرند، معنای آن ها عوض می شود، صورتشان تغییر می کند، گاهی به فراموشی زمان منزوی می شوند، گاهی معتبر می شوند... سرنوشت واژه ها به سرنوشت ما آدمها شبیه است. همه ما زشت بازیاب، پر

جوان های امروز دارند در این صورت با آنها همدل می شویم. و همدلی خیلی از همزبانی هم بهتر است. کارنامه نویسنده شما خیلی متنوع است. از انواع فرهنگ های عمومی و خاص یگزینانه و دو زبانه که بگذریم در زمینه زبانشناسی و واژه سازی و ادبیات، ترجمه، داستان کوتاه و بلند،...

بله این کارنامه بیشتر شبیه کسکول است. خودم می گویم که من مثل بچه ای هستم که او را فرستاده باشند نان بخرد و او سر راهش پشت و پتیرین هر مغازه ای می ایستد، دم قنادی و اسباب بازی فروشی، دکه روزنامه فروشی، و کتابفروشی... بچه سر به هوا وقتی به خانه برگردد در سیدش بالاخره چیزهایی دارد به جز نان. در بساط ما هم مشکل اصلی مشکل «نان» است!

در بخش شعر این کارنامه نقش سعدی و آثارش پر رنگ است. «مرثیه های سعدی»، «فرهنگ موضوعی غزل های سعدی»، «فرهنگ بسامدی اوزان و بحور غزل های سعدی و حافظ»... و اخیراً «سرو بلند قامت دوست».

سعدی پارها در باغ تامل کرده و قامت یار را خصوصاً در غزل ها به سرو تشبیه کرده است. قامت یار در نظر سعدی خصوصیتی ممتاز است. و اصولاً یار سعدی نمی تواند بلند قامت نباشد. من سعدی را دوست دارم. نکته سنجی هایش، کلامش، مرامش... واقعاً که شیخ اجل است.

شما چطور فرصت می کنید همه این کارها را انجام دهید؟

من همیشه از خودم می پرسم بقیه چطور فرصت نمی کنند که این کارها را بکنند؟ من خیلی از شب ها تا صبح بیدار می مانم تا به جای کسانی که خواب افتاده اند کار کنم. با اینهمه کار، چطور خوابم ببردا البته من دارم کارهایی را می کنم که نیرو و امکانات یک مؤسسه تحقیقاتی را لازم دارد. عمر یک انسان به این همه کار وصلت نمی دهد. این کارها مستلزم عمرهای پر تلاش نسل های پی در پی است. به هر حال این من تنهای یک قبا، با این بضاعت مزجات، و با این دست کوتاه و شاید عمر کوتاه...

به نظر شما کوتاه ترین تعریف از شعر چیست؟
«شعر افشای راز عشق است» با این توضیح که اگر شاعر بگوید که راز عشق را پرورش، نتیجه کارش شعر نیست.

شما چند سال پیش در «همایش ترجمه ادبی» که در مشهد برگزار شد در باره ترجمه شعر سخنرانی کردید و نظریه ترجمه ناپذیری شعر را که یک نظریه نسبتاً تثبیت شده بود رد کردید و سخنرانی شما در آن همایش موجب اظهار نظرهای متفاوتی شد.

بله، طی دو روز سمینار تقریباً به این نتیجه رسیدیم که شعر ترجمه ناپذیر است. من تصادفاً آخرین سخنران بودم. گفتم به نظر من چون معنا جهانی است هر مفهومی، ولو مفاهیم ناشناخته و جدیدی را می توان در قالب هر زبانی ترجمه کرد. خوب این نظر من است. آنوقت چند شعر که از فارسی به فرانسه ترجمه کرده بودم به عنوان نمونه خواندم. سالن یکپارچه شور شد. خیلی تشویق کردند، مدت پر بس و پاسخ ده دقیقه ای به یک مباحثه یک ساعت و نیمه تبدیل شد. اکثر اوقات حرف های من بودند به جز چند نفر از سخنران های قبلی که باز هم به حرف های تئورسین های غربی در باره ترجمه ناپذیری شعر اشاره می کردند و می گفتند اگر شعر ترجمه ناپذیر است پس فلان شعر را همین حالا ترجمه کن. البته من فقط نظرم را در باره ترجمه پذیری شعر گفته بودم و ادعا نداشتیم که خود ما همین ترجمه شعر هستیم. فردای آن روز که اختتامیه بود در قطع نامه سمینار گفتند که فلائی - یعنی من - نظریه ترجمه ناپذیری شعر را مردود اعلام کرد.

باز تابش چه بود؟

هیچ سکوت.

شما درباره صفحه ترجمه شعر که در ماهنامه پروین باز شده است چه نظری دارید؟

کاری ابتکاری و مفید است. این که با ترجمه شعر خانم اعتصامی هم شروع کرده بودید خیلی خوب بود. به نظر من اگر ترجمه را مانند یک عمل جراحی فرض کنیم، ترجمه شعر شاید مانند جراحی پلاستیک باشد. کاری جدی، تخصصی، دشوار و در عین حال ظریف که نهایتاً به زیبایی منتهی می انجامد.

شما دو مجموعه داستان کوتاه دارید. یکی «آلما» به زبان فارسی و دیگری «Safora» به زبان فرانسه. بعضی از داستانها مثل «سافورا» و «سپهسالار» در هر دو مجموعه تکرار شده است. آیا این داستانها از یکی از این دو زبان به زبان دیگر ترجمه شده اند؟
این داستانها پیش از آنکه نوشته شوند به طور خودیه خودی در ذهن من به یکدیگر ترجمه شده بودند. یعنی در اصل محتوای واحد آنها در قالب دو زبان ریخته شد. البته می توان از آن به عنوان تجربه ای در ترجمه یاد کرد که مترجم این داستانها دقیقاً نمی داند که آن ها را از فارسی به فرانسه ترجمه کرده است یا بر عکس، هر چه باشد. به هر حال نتیجه کار با معیارهای ترجمه داستان تطابق دارد.
از معیارهای ترجمه داستان بگویید. به نظر شما مترجم داستان چه خصوصیات باید داشته باشد؟
مترجم «داستان باید با جهان بینی و خصلت های

نویسنده اصلی آشنا باشد. هرچه روحیات و خلیقات و اندیشه های نویسنده اصلی و مترجم متن به هم نزدیکتر باشد ترجمه داستان بهتر می شود. مثلاً صادق هدایت برای برگرداندن آثار کافکا به زبان فارسی، مترجم مناسبی بوده است. ولی جلال آل احمد در ترجمه مثلاً «بیگانه» کاملاً موفق نبوده است. ترجمه داستان «جان شیفته» (enchante Lime) اثر رومن رولان، علی رغم نثر شیوا و واژه گزینی های وزین مترجم با اصل کتاب متفاوت است. زبان رومن رولان در «جان شیفته» چیز دیگری است. از نثر فاضلان و فخیم در آن خبری نیست. کلام رولان قابل درک هر فرانسه زبان و فرانسه دانی است و برای رمزگشایی آن نیازی به تلاش نیست.

چطور شد که چهل سال شاعری فریدون مشیری را بررسی کردید؟ بعضی ها پیچیدگی و مغلق بودن شعر را نوعی امتیاز برای شعر امروز می دانند و در نتیجه ممکن است شعر مرحوم مشیری را که ساده و بی پیرایه است به روزمرگی و آسان طلبی تعبیر می کنند. به همین دلیل به طرفداران شعر مشیری در مقایسه با بعضی دیگر از شاعران رتبه کمتری می دهند.

آقای فریدون مشیری در تدوین فرهنگ جامع فارسی با بنیاد دانشنامه همکاری داشت. من از ایشان خواهش کرده بودم که اصطلاحات شعر امروز را برای فرهنگ جامع تهیه کنند. هفته ای چند روز به بنیاد می آمدند. چکامه زیبایی هم برای فرهنگ جامع فارسی سرودند. که اول کتاب چاپ شد. من تمام شعرهای مشیری را خواندم. به نظر من از مهم ترین جنبه های شعر مشیری عفت کلام اوست. او شاعر زمانه ای بود که سرودن شعرهای بی پروا ملتشدت بود. ولی مشیری برای بیان عشق حرمت قائل است. حافظه ایرانی ها اشعاری را که قدری بی پروا هستند دفع می کند. مثلاً موضوعات عشقی در ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی، چون به گونه ای بیان شده بود که در بعضی جاها با معیارهای اخلاقی، اجتماعی و مذهبی ایرانی ها هماهنگی نداشت به مرور زمان کنار گذاشته شد.

فروغ فرخزاد هم شاعر همان زمانه های بود که عریانی کلام در شعر باب بود. شعر فروغ هم از این نظر چنجال برانگیز بود.

خب نخستین شعرهای خانم فروغ ویژگی هایی داشت که بیان آن ها خصوصاً از زبان یک زن برای جامعه قابل قبول نبود. شعرهای فروغ را معمولاً از نظر زمانی و نیز محتوایی به دو دوره تقسیم کرده اند. «دیوار» و «سپهر» مربوط به دوره اول است و دوره دوم با «تولد دیگری» آغاز می شود. فروغ در دوره دوم سیاق و سبک شعرش را عوض می کند. در واقع شاید بتوان گفت که او با «تولد دیگری» خودش شعرهای دوره اول را پس زد.

شما در باره شعر امروز فارسی تحقیق می کنید. نظراتان در باره شعر فروغ چیست؟

من تمام شعرهای فروغ را خواندم. می دانید؟ آدم به مرور زمان نوع مطالعاتش تغییر می کند. با این همه، حالا هم خیلی از شعرهای فروغ در خاطر من هست. می گوید:

هیچ صیادی از جوی حقییری که به مردهای می ریزد
مرواریدی صید نخواهد کرد.

در باره شعر کوچمه مشیری هم که یک فصل از «چهل سال شاعری» را به آن اختصاص داده اید چیزی بگویید. شعر «کوچه» یکی از محبوبترین شعرهایی است که سه نسل آن را خوانده اند و زمزمه کرده اند. شما فقط از حلاوتش گفته اید ولی آن را نقد نکرده اید. خودتان خوب می دانید که خیلی ها سعی دارند درباره کوچمه مشیری سکوت کنند.

آن خیلی ها نمی دانم چه جور آدم هایی هستند. کوچمه یک خاطره دلپذیر از یک عشق معصومانه و سالم، شیرین و غم انگیز، بی خطر و بی ضرر، گذرا و در عین حال پایدار است. به همین دلیل بین سه نسل از یک شهرت استثنایی برخوردار بوده است. مگر می شود که کسی از شنیدن و یادآوری چنین خاطره ای بدش بیاید؟ اصلاً شعر شاعر را چطور می توانیم نقد کنیم؟ شاعر عصاره اندیشه و احساسات و عواطفش را با ما قسمت می کند. شاعر ذره ذره وجودش را در طبق اخلاص می گذارد و به ما هدیه می کند. میرزاده عشقی گواه عشقش، قلب چاکچاک اوست. می گوید در دست من جز این سند پاره پاره نیست. حالا ما بیاییم و قلب او را نقد کنیم که چرا پاره پاره است؟ شعر در گذر زمان خودش نقد می شود. این شعر پروین اعتصامی را که زیر شیشه میز کار من است بخوانید. از روی کلیشه دستخط خود او کی شده است. به درد مجله شما هم می خورد. می گوید:

من این ودیعه به دست زمانه می سپرم
زمانه زرگر و نقاد هوشیاری بود
سیاه کرد مس و قلع را به کوره وقت
نگاه داشت هر آنجا زر عیاری بود

پیشنهاد می کنم از مصراع اولش به عنوان سرلوحه مجله پروین استفاده کنید. من این ودیعه به دست زمانه می سپرم

درباره نقد که این روزها از موضوعات مهم محافل ادبی است چه نظری دارید؟
نگاهی به نقدهایی که برای ترجمه و داستان و شعر می نویسیم بیندازید. شما هم لایه گاهی در جلسات نقد و

آنها ترانه فروشی هستند



شاید یکی از مهم ترین اشتراکات ادبیات و موسیقی، ترانه سرایی و در بعدی دیگر تصنیف سرایی باشد. پدیده ای که حضورش از چند سال قبل پررنگ تر شده. همیشه این احضارهای ناگهانی، عواقب و مشکلات ناگهانی را هم به دنبال خود می آورد. مشکلاتی که بعضاً جدی هم می شوند. آن قدر جدی که موضوع مصاحبه با رسول یونان قرار می گیرد. به قول دوستی بزرگان ما چند قرن پیش، فرهنگی آفریدند حالا چند دهه است که ما به جای خلافت و نوآوری به افتخار کردن به فرهنگ اصیل گذشته اشتغال داریم.

یونان هم همین را می گوید: «یک عمر است آرش کمانگیر در صحنه های تئاتر در حال تیراندازی است، پایه، پیچازه خسته شده است. ولش کنید، یک عمر است سهراب دارد کشته می شود، یک بار سهراب را کشتید پس است یک عمر است که می گویم داشتیم، داشتیم، اما بدون ریشه نمی توان زندگی کرد این درخت تناور شده با ریشه های پوسیده یاری ایستادگی را ندارد.»

در چند سال گذشته با ظهور دوباره موسیقی پاپ شاهد رشد کمی آثار هنری در این عرصه بودیم حال آنکه بخش کیفی این جریان رشد چشمگیری نداشته است به نظر تو علت اصلی این افول کیفی چیست؟

یکی از دلایل این است که بین دو نسل ترانه سرایی ما فاصله افتاده است. شهاب قنبری، ایرج جنتی عطایی و اردلان سرفراز مثلثی بودند که پیش از انقلاب کار می کردند اینها ترانه های سرودند و رفتند و جریان ترانه سرایی به طور محسوس قطع شد، و عملاً بیست سال کسی ترانه ای نگفت ولی پس از این مدت و ظهور دوباره موسیقی پاپ ترانه سرایی دوباره رواج پیدا کرد و از نظر کیفیت روند روبه رشدی را شاهد بودیم، با اینکه بعضی ها خوب کار کردند با این حال ترانه از نظر کیفی سیر صعودی نداشت که البته این افت کیفی به علت آن است که حرکت ترانه سرایی، حرکت مستقیمی نیست بلکه به صورت زیگ زاگ است. این حرکت در عین نامتوازن بودن در جایی هم قطع شد و وقتی هم که قطع شد دیگر با مولفه ترانه، قضایای جدید، سبک ها و قالب های نو مواجه نشدیم اتفاقاً نکته مورد نظر من هم همین است ما در ترانه سرایی بسیار قدرتمند بودیم حتی می توان گفت به نوعی ترانه سرایی پایه گذار شعر کلاسیک ما هم بود ترانه کهن با مضامین بسیار متنوعی همراه بود اما ترانه امروز فقط در ژانر عاشقانه متولد می شود و گمان می کنم تک قالبی کردن ترانه منجر به تخریب مضمونی آن شده است نظر تو پیرامون این معضل چیست؟

این معضل فقط مربوط به ترانه نیست، آهنگسازهای ما باید سواد خودشان را ارتقا دهند، عملاً خواننده های ما همگی بی سوادند استثناً هم ندارد من با بیشتر آنها دوستم همگی واقفایی سوادند برای اثبات حرفم کافی است از یک خواننده پرسیداسم چند ترانه سرا را نام ببرد.

من قصد دارم حرف تو را کمی تعمیق بدهم گمان می کنم این بی سوادی گریبانگیر خیلی از ترانه سراهای ما هم هست؟

بله، همیتوروه، حق باتوست، ولی وقتی ما از ترانه سرا صحبت می کنیم ابتدا او را به عنوان ترانه سرا قبول می کنیم بعد در مورد او حرف می زنیم یک عده از دختران و پسران ما هستند که ترانه می فروشند و اجرا هم می شود اما عملاً متن را که مشاهده می کنیم پر است از اشکالات عمده.

حرف من فقط مربوط به جوان ها و آماتورها نیست خیلی از کسانی که کار حرفه ای هم می کنند با این مشکل مواجه اند، از جریان های ادبی روز فاصله زیادی دارند و در مقایسه با شاعران هم تسل خودشان در سطح بسیار پایینی قرار می گیرند من فکر می کنم مشکل عمده فقدان منتقد قدرتمند در این عرصه است رسالتی که حتی انجمن ترانه سرایان هم تسبیح به آن بسیار بی تفاوت است؟ البته این انجمن که تو زجاج به آن صحبت می کنی، بخشی از کسانی هستند که در پایتخت متمرکز شده اند مادر محافل خصوصی ترانه سرایی داریم که به مراتب خیلی قوی تر و منسجم تر کار می کنند - این موضوع درست شبیه یک فیلم سینمایی است که کاراکترهای فردی آن خیلی بیشتر از کاراکترهای اصلی است اما گفتمی تقد، ما چه در زمینه ادبیات داستانی، چه در زمینه شعر و چه در سینما منتقد نداریم سند حرفم کارهایی است که خود آقایان منتقد می کنند منتقدی که این درک را ندارد کاری را که نمی بایست انجام دهد، انجام ندهد دیگر منتقد نیست فکر می کنم پرونده منتقدان را در پوشه زردی بگذاریم کنار و بقیه صحبت را ادامه دهیم.

چرا این محافل خصوصی که راجع به آن صحبت کردی در ساختار انجمن وارد نمی شوند تا این رکود و کسالت حاکم را که بر انجمن ترانه سرایان حاکم است رفع کنند؟

همه جا همین طور است آدم های درجه دو و سه جلسه تشکیل می دهند و درجه یک ها در خانه می نشینند و کار هنری انجام می دهند، البته مقصودم مجریان برنامه ها

بخش باشد کاملاً مشخص می کرد که مؤلف سرسری کار کرده است. این کتاب را از دو جنبه قالب و محتوای نقد کردم. نقد صحیح و آموزنده که در واقع راه و رسم تهیه یک آوازه نامه تخصصی را مطرح می کرد. خیلی هم مورد توجه قرار گرفت و در چند مجله چاپ شد. آن بنده خدا دیگر طرف کارهای فرهنگی نویسی نیامد. بعدها پشیمان شدم و با خودم فکر کردم ای کاش آن قدر را نمی نوشتم و ایراده ها را به خودش می گفتم. در جوامع دیگر، نویسنده ها و محققان از کارهایی که در دست دارند خبردار می شوند. آن ها برای پرهیز از دوباره کاری اعلام می کنند. در اینجا ما معمولاً دست هامان را از همدیگر قایم می کنیم. مثل وقت امتحان. ما در کنار یکدیگر احساس امنیت نمی کنیم. ما از «خودهامان» می ترسیم. ما از نیش قلم همدیگر واهمه داریم. چرا باید این طور باشد؟

بعد از آن مواظب بودید که کارها تان لو نرود؟

نه به خدا. اتفاقاً من دوست دارم که دیگران هم موازی با من کار کنند. از اینکه دیگران کار کنند خوشحال می شوم. مگر ما چند نفر نویسنده و محقق داریم؟ جا برای همه ما هست. ما باید مشوق همدیگر باشیم. ما باید کاری کنیم که نسل بعد به این عرصه ها رغبت داشته باشد. یادمان باشد که ما برای وصل کردن آمدیم.

یعنی شما کارهایی را که در دست تالیف و ترجمه دارید اعلام می کنید؟

بله. مثلاً من هر جا که پیش آمده است گفته ام که مشغول تهیه یک فرهنگ فرانسه - فارسی هستم. ای کاش دیگران هم به فکر بیفتند. ما به بیشتر از یک فرهنگ فرانسه - فارسی احتیاج داریم. ما بعد از فرهنگ مرحوم سعید نفیسی که چاپ اول آن در سال ۱۳۰۹ (یعنی ۷۲ سال پیش) گمان می کنم در مطبوعه بروخیم بوده است هنوز فرهنگ فرانسه - فارسی نداشتیم؟ هنوز هیچکس از ما به فکر نیفتاده است که کار مرحوم نفیسی را به روز در آورد. اتفاقاً ما باید همدیگر را تشویق به نوشتن کنیم. ای کاش بنویسیم تا قدر آن ها را که نوشته اند بیشتر بدانیم. کار فرهنگی طاقست سوز است. مستلزم تلاشی بی وقفه و یک تنه است. شاید به همین دلیل است که دیز به نتیجه می رسد و کسانی مثل دو علامه نستوه یعنی مرحوم دهمخدا و مرحوم معین آثارشان بعد از مرگ آنان منتشر شد. آنها اگر مجال داشتند خود شان آثار خود را بازبینی می کردند. و قطعاً با سعه صدر از هر انتقادی که آثارشان را بهتر و ارزنده تر کند استقبال می کردند. ولی الفسوس که قبا عمر بر قامت عتق کوتاه است. امروز دیگر آنان مسئول ایرادهای کار خود نیستند. بعد از آن ما این وظیفه ما بود که دست کم به عنوان قدر شناسی آثارشان را که این همه به دردمان می خورد و اینهمه به آن ها می بالیم بازبینی کنیم. ما کتاب های آن ها را می توانستیم به خاطر خودمان و با توجه به نیازهای زمانه خودمان متحول کنیم. حالا ۱۲۰ سال از مرگ پیر لاروس می گذرد و فرهنگ لاروس بارها در مؤسسه لاروس فرانسه بازبینی و واژه ها و معنی های جدید به آن افزوده شده است. و نام لاروس به نشانه قدرشناسی ملت فرانسه از خدمتگزار زبان فرانسه هنوز زینت بخش آثار متعددی است که در مؤسسه لاروس به چاپ می رسد. و شعار او که می گفت «Je s'me tout vent» (با هر رایحه ای پذیری می افشانم) هنوز سر لوحه فرهنگهای لاروس است. صحبت ما از نقد به اینجا رسید. به نظر من ما باید نقد را هم نقد کنیم. باید جلساتی هم برای نقد نقد تشکیل بدهیم. و بگوییم نقد ها را به بود آیا که عباری گیرند تا همه صومعه داران بی کاری گیرند؟

خانم دکتر مهشید مشیری زبان شناس، فرهنگ نویس، دانشنامه نویسی و مترجم، دانستان هایشان را چگونه می نویسند؟

ببینید! من درباره نقد ادبی و داستان نویسی خیلی مطلب خوانده ام. عناصر داستان را درس داده ام. ولی وقتی که داستان می نویسم، هیچیک از این معلومات (!) به کارم نمی آید. داستان هایی که از درون آدم می جوشند مثل شعر بیان شان اختیاری نیست. بعضی از شعرها به اهتمام شاعر سروده می شوند. همین طور بعضی از داستان ها. من در داستان هایم هیچگاه «سمی» نمی کنم. نویسنده ای به من گفت که به کوه، به پارک، به بازار و خیابان می رود تا برای داستان هایش موضوع پیدا کند. می گفت که آخرین بار به دادگاه های حمایت خانواده رفته است. مگر داستان نویسی خبرنگار صفحه حوادث روزنامه است که دنبال سوزه بگردد؟ من خودم هیچوقت به شکار سوزه نرفته ام. شعر و داستان انگار مثل تطفه ای در پیش پنهان هستی من آغاز می شود. و تکوین پیدا می کند. بی آنکه بخواهم. و بعد متولد می شود. مثل یک کودک.

و داستان جدیدتان؟

چاپ می شود. به زودی. اسمش هست: «آتش» هست... این اسم را از شعر سعدی گرفته ام که می گوید: سعدی این همه فریاد تو بی دردی نیست آتشی هست که دود ستر آن می آید.

در مورد شعرها تان هم همین طور است؟

یکدستی می زنید؟ من شاعر نیستم. فقط گاهی برای کورتی خواب دلم لالایی هایی می خوانم. و معمولاً آن ها را به فرانسه و انگلیسی ترجمه می کنم. البته هیچوقت نمی خواستم به انتشارشان فکر کنم. ولی بالاخره به حرف بعضی ها گوش کردم و تصمیم گرفتم که آن ها را آماده کنم و به دست چاپ بسازم. خودم که دوستشان دارم. بقیه؟ هنوز نمی دانم.

پرسی شرکت می کنید. تقدمایی که نوشته می شود بخوانید. از بعضی از تقدماهای خوب که بگذریم، ویژگی «غالب» نقد زیاد جالب نیست. متأسفانه نقد نویسی ما بیشتر بر پست افراط و تفریط جریان دارد. کار بعضی ها همیشه خوب است و چشم بسته از آن تعریف و تمجید می شود. ولی اگر مشابه آن اثر را کسی بنویسد که ما از او خوشمان نمی آید، نظر مان عوض می شود. مسأله توظیف به هر حال بعضی از ما که قلم در دست داریم بیشتر از آنکه به فکر این باشیم که خودمان بنویسیم نگران و مراقیبی که نکند دیگران بنویسند. خیلی از ما در کار نقد واقفاً استادیم. و هر یک که بتواند پنیه دیگران را بهتر بزند و نویسنده یک اثر را بزمزمد تر و از کرده پشیمان تر کند استاد تر است. اشتباه نکند! منظورم از «ما» دقیقاً «خود ما» است. خود ما پدید آورندگان آثار. که در نمایشگاه بین المللی کتاب پاریس داریم. خود ما اهل قلم، ما نویسنده ها، مترجم ها، ویراستارها... بسیاری از ما آداب نقد را خوب بلد نیستیم و بسیاری از نقد نویس ما هم این آداب را بیشتر از ما بلد نیستند. تقدمایی هم که می نویسیم بعضاً نسیه است.

هیچوقت تا به حال کاری را نقد نکرده اید که چاپ شده باشد؟

من خیلی از شبها تا صبح بیدار می مانم تا به جای کسانی که خواب افتاده اند کار کنم. با اینهمه کار، چطور خوابم ببرد! البته من دارم کارهایی را می کنم که نیرو و امکانات یک مؤسسه تحقیقاتی را لازم دارد. عمر یک انسان به این همه کار وصلت نمی دهد. این کارها مستلزم عمرهای پر تلاش نسل های پی در پی است. به هر حال این من تنهای یک قبا، با این بضاعت مزجات، و با این دست کوتاه و شاید عمر کوتاه...

گفتند اگر شعر ترجمه ناپذیر است پس فلان شعر را همین حالا ترجمه کن. البته من فقط نظرم را در باره ترجمه پذیری شعر گفته بودم و ادعا نداشتم که خودم ماشین ترجمه شعر هستم. فردای آن روز که اختتامیه بود در قطع نامه سمینار گفتند که فلانی، یعنی من، نظریه ترجمه ناپذیری شعر را مردود اعلام کرد.

گفتند اگر شعر ترجمه ناپذیر است پس فلان شعر را همین حالا ترجمه کن. البته من فقط نظرم را در باره ترجمه پذیری شعر گفته بودم و ادعا نداشتم که خودم ماشین ترجمه شعر هستم. فردای آن روز که اختتامیه بود در قطع نامه سمینار گفتند که فلانی، یعنی من، نظریه ترجمه ناپذیری شعر را مردود اعلام کرد.

شعر کوچه فریدون مشیری یک خاطره دلپذیر! از یک عشق معصومانه و سالم، شیرین و غم انگیز، بی خطر و بی ضرر، گذرا و در عین حال پایدار است. به همین دلیل بین سه نسل از یک شهرت استثنایی برخوردار بوده است. مگر می شود که کسی از شنیدن و یادآوری چنین خاطره های بدش بیاید؟



ما یک زمان داشتیم باجه علاقه و جذبتی روی یک فرهنگ زبان شناسی کار می کردیم. بعد یک نفر آمد به دیدن ما و نیش های ما را دید و سر از کارمان در آورد. هنوز یک ماه نشده بود که دیدیم فرهنگ زبان شناسی عجبایی با سورت کامیوتری منتشر کرد. در واقع برابرنامه های آخر کتابها را از دم سورت کرده بود. عصبانی شدم. همکارم هم عصبانی شد. قرار شد که من کتاب او را نقد کنم. و من واقف‌آسمی کردم عصبانیت را دخالت ندهم. به همین دلیل نقد خیلی خوبی از آب درآمد. و بی اینکه از سر حجب و

